

# فلسفه چیست؟!

(جلسه دوم)

از سلسله جلسات آموزش فلسفه از صفر



مدرس: محقق و پژوهشگر حوزه ی دین و فلسفه ابوذر شریعتی

یوزرنیم کانال: @abouzarshariati

لینک گروه: <https://t.me/joinchat/FkUSmkRDuzg2cWFVLoofiA>

ایمیل استاد شریعتی: [Aboozarshariati1980@gmail.com](mailto:Aboozarshariati1980@gmail.com)

بحث را با پستی که قبلا در کانال به اشتراک گذاشتم شروع می کنیم.  
در پست های گذشته به ریشه ی واژه ی فلسفه پرداختیم و گفتیم که فلسفه در  
اصل "فیلسوفیا" فیلو یعنی دوست دار و سوفیا هم یعنی دانایی می باشد که  
می شود "دوست دار دانایی".

اما متافیزیک به چه معناست؟ آیا مراد از متافیزیک یک جهانی دیگر است؟  
آیا می توان متافیزیک را به ماوراء الطبیعه ترجمه کرد؟  
آیا ماوراء الطبیعه ترجمه ی صحیح آن می باشد و یا مابعد الطبیعه؟

متاسفانه حتی برخی از فلسفه خوانده های ما نیز در برابر این مساله دچار خلط و اشتباهی عجیب می شوند یعنی متافیزیک را به معنای جهانی دیگر می گیرند و گاه مشاهده می شود که متافیزیک را در معنای ماوراء الطبیعه مراد می کنند یعنی وقتی می گویند متافیزیک مرادشان ماوراء الطبیعه و جهانی دیگر یا جهان غیب می باشد در صورتی که اگر به ریشه ی این واژه بپردازیم و روی مساله اندکی دقیق شویم در خواهیم یافت که به هیچ وجه چنین نیست یعنی متافیزیک نه به معنای ماوراء الطبیعه می باشد و نه یک جهانی دیگر به جز از این جهان!

### "متافیزیک یک معرفت است و نه یک جهانی دیگر"

واژه ی متافیزیک از مجموعه ی کتب ارسطو اخذ شده است، این واژه حتی در زمان سقراط و افلاطون و ارسطو نیز هیچ کاربردی نداشت یعنی افلاطون و ارسطو و سقراط هرگز از واژه ی متافیزیک استفاده نکرده اند بنابراین، این سوال پیش می آید که پس متافیزیک به چه معناست و برای اولین بار در چه زمانی و توسط چه کسی استعمال شده است؟

یکی از شاگردان ارسطو (شاگرد معنوی که ارسطو را درک نکرده بود اما با آثار او مانوس بود بنام آندرو نیکوس رودوس) مجموعه آثار ارسطو را جمع آوری کرده و هر بخش از صحبت ها و نکات و مسائل ایراد شده توسط ارسطو را در یک فصل جداگانه ای قرار داد.

بخشی از آثار ارسطو که راجع به ریاضیات بود را در یک چپتر و یک فصل قرار داده و نام آن را متمتیکال و یا رضیات نام نهاد.

بخشی دیگر که مربوط به مسائل منطق میشد را در یک فصل جداگانه قرار داده و لاجیکال یا منطقیات نام نهاد، بخشی دیگر را که مربوط به اخلاقیات می‌شد را در یک فصل جداگانه قرار داده و نام آن‌ها را اخلاقیات نهاد و...

او هر بخش از آثار ارسطو را در یک فصل جداگانه قرار داد و نامی متناسب با موضوع مطرح شده بر آن نهاد اما یک سری مسائل بود که برای این شاگرد معنوی ارسطو مبهم بود، یعنی این مسائل نه راجع به منطق بود و نه راجع به ریاضیات و نه راجع به اخلاق و نه راجع به سیاست و ... او مانده بود که نام این بخش از آثار ارسطو را چه نام نهاد!

او این بخش از آثار ارسطو را در فصلی بعد از فصل طبیعیات قرار داد یعنی تمام آن مباحث گذشته را در یک بخش مفصل و جداگانه تحت عنوان طبیعیات با عنوان‌های مختلف قرار داد چون این مسائل همگی مربوط به طبیعیات و یا به تعبیر دیگر همگی فیزیکی بودند و لذا نام آن را طبیعیات گذاشت و فصل دیگری نیز بر آن افزود و مسائلی که ارسطو مطرح کرده بود که از جنس مسائل پیشین نبود را بعد از این بخش قرار داد و نام آن را متاتا فیزیکیال قرار داد "the meta ta" که بعدن "تای" دوم آن به مرور زمان حذف شد و در نتیجه "متافیزیک" خوانده شد!

یعنی فصل بعد از بخش فیزیک یعنی فصلی که بعد از فصل طبیعیات و فیزیک می آید بعد این واژه یعنی متافیزیکال در نیمه ی دوم قرن دوم در نهضت ترجمه به "مابعد الطبیعه" ترجمه شد یعنی دقیقن به همان معنایی که ذکر کردیم یعنی فصلی که بعد از بخش طبیعیات می آید.

بنابر این پر واضح است که اصلا متافیزیک اولن به معنای جهانی دیگر نمی باشد و ثانیاً ترجمه کردن آن به ماوراء الطبیعه ترجمه ای از اساس غلط و ناصحیح می باشد .

می بایست دقت داشته باشیم، که ما وقتی می گوئیم "فلسفه" مرادمان همان متافیزیک است و هنگامی که می گوئیم متافیزیک منظورمان همان فلسفه است.

گفتیم که اگر علم را در معنای عام و رایج آن (نالج) در نظر بگیریم یعنی هر گونه اطلاعاتی را علم بدانیم در این صورت هر گونه اطلاعاتی علم خواهد بود پس به این اعتبار فلسفه نیز خود علم است منتهی علمی بسیار کلان و وسیع، یعنی نوعی آگاهی از هستی است، اما باید دقت داشته باشیم که این آگاهی با آگاهی ای که در علوم تجربی از آن صحبت می شود بسیار تفاوت دارد در علوم تجربی علم در معنای ساینس آن به کار می رود یعنی آگاهی ای مبتنی بر حس و تجربه آزمایش و مشاهده اما آگاهی در فلسفه در این معنا مراد نمی گردد.

در قسمت قبل گفتیم که فلسفه را برخی مادر علوم می دانند و علت این امر آن است که در ابتدا تنها فلسفه بود یعنی حتی علوم طبیعی را هم به نوعی فلسفه می خواندند و افرادی مثل گالیله نیز خو را فیلسوف طبیعی می دانستند به مرور زمان بود که فلسفه بسیاری از موضوعات را از سبد خود برداشته و در سبد علم انداخت مثلا در دوران پیشا مدرن صحبت کردن راجع به ستاره ها و سیارات موضوعی فلسفی تلقی می شد چرا که هیچ احدالناسی هیچ تجربه ای از این مساله نداشت هیچ ماهواره ای نبود هیچ چشم مسلحی نبود ستارگان و سیارات یک امر غیر قابل دسترس و غیر قابل آزمایش تلقی می شد و به همین خاطر به آن به چشم یک موضوع فلسفی نگاه می کردند اما بعدها به پیشرفت علوم این مساله از سبد فلاسفه برداشته شد و در سبد علم قرار گرفت.

## حکمت علمی و حکمت نظری

گفتیم که فلسفه در نزد ارسطو به دو قسمت تقسیم می شد: حکمت علمی و حکمت نظری

❖ حکمت نظری هم تقسیم می شد به :

۱. طبیعیات

۲. ریاضیات

۳. مسائلی که نه طبیعیات بود و نه ریاضیات بلکه بحث از وجود بود میشود

گفت حکمت مابعدالطبیعی

❖ حکمت عملی نیز به سه دسته تقسیم شد:

۱. اخلاقیات

۲. شعر ( و در نظر برخی از متفکرین تدبیر منزل)

۳. سیاست

با توجه به این توضیحات در این سه بخشی که ارائه شده می توانیم بگوییم که اکنون ما با فلسفه در معنای عام آن آشنا شده ایم.

### فلسفه در معنای خاص آن چیست؟

البته فلسفه در معنای خاص آن در نزد هر متفکری تفاوت هایی دارد فی المثل فلسفه در معنای خاص آن نزد هایدگر فقط و فقط تفکر اصیل است که به وجود می اندیشد.

پرسش فلسفه چیست را هر کس به نوعی پاسخ میدهد (البته کلیاتی وجود دارد که بر سر آن توافق است یعنی نمی شود و نمی توان گفت که حال که هر کس به نوعی و به طوری پاسخ می دهد پس نظر من این است که فلسفه یعنی مکانیک!!) یعنی اگر شما سوال فلسفه چیست را از کانت پرسید او به شکلی خاص پاسخ می دهد و شما را به عالم مفاهیم می برد همین می شود فلسفه ی کانت و فلسفه از نظر کانت؛ اگر این سوال را از هگل پرسید او شما را به تاریخ باز می گرداند و همین می شود فلسفه از نظر کانت و ....

اما ما وقتی که میگوییم فلسفه در معنای خاص آن چیست می خواهیم به اصل تفکر فلسفی که در یونان شکل گرفت برگردیم.

فلسفه در معنای خاص آن یعنی گزینه ی سوم از حکمت نظری؛ در حکمت نظری گفتیم که حکمت نظری به سه دسته تقسیم می شود به طبیعیات و ریاضیات و مابعدالطبیعه.

فلسفه در معنای خاص آن یعنی اندیشیدن در رابطه با مابعدالطبیعه یا همان متافیزیک؛ پس وقتی می گوئیم به تدریج فلسفه برخی از موضوعات را (مثل ستاره شناسی) از سبد خود برداشته و در سبد علم گذاشته است مرادمان فلسفه در معنای عام آن است و از این سخن نمی شود سوء استفاده کرد.

برخی از این مساله سو استفاده می کنند و می گویند که علم تمام حیطه های فلسفه را تسخیر کرده است در صورتی که فلسفه در معنای عام آن خود دیگر در این مسائل دخالت نمی کند نه این که علم در تضاد با فلسفه قرار گرفته باشد.

نکته ی دیگر این که فلسفه در معنای خاص آن یعنی اندیشیدن راجع به متافیزیک، از همان ابتدا هیچ ارتباطی به علم در معنای ساینس آن نداشت و ندارد یعنی هیچ گاه فلسفه در معنای خاص آن در رابطه با طبیعیات و علوم طبیعی صحبت نکرده و این علوم هیچ گاه جواز آن نبوده اند که اکنون علم بخواهد از آن جدا شود یا نشود.

جدا شدن زمانی معنی دارد که بتوان گفت که علم در سبد فلسفه به معنای خاص آن قرار می گرفت و الان اکنون دیگر چنین نیست و جدا شده است، اما وقتی که علم در معنای ساینس آن هیچ گاه در سبد فلسفه قرار نگرفته

چگونه می تواند از آن جدا شود تا بخواهد در ضدیت آن قرار بگیرد یا نگیرد؟

ضمن آن که فلسفه در معنای عام آن نیز هیچ منافاتی با علم در معنای عام آن (یعنی صرف آگاهی) ندارد.

پس فلسفه در معنای خاص آن (بخوانید متافیزیک در معنای خاص آن) یعنی اندیشیدن راجع به خود هستی، راجع به خود بودن، راجع به هستن، راجع به جهان!

**"در یک کلمه یعنی آنتولوژی یعنی هستی شناسی"**

هستی و جهان را در کلیت آن بررسی کردن و در ارتباط با آن به اندیشه نشستن و یا پرداختن.

پس فلسفه در معنای خاص آن نه ستاره شناسی است نه گیاه شناسی است نه جانور شناسی این ها همگی جزئی هستند یعنی به بخشی از جهان می پردازند به وجهی از وجوهات این هستی می پردازند و آن بخش کوچک را گزینش می کنند و راجع به آن تحقیق و تفحص می کنند اما فلسفه چه می کند؟

فلسفه راجع به خود هستی در معنای کلی آن در معنای عام آن، به تفکر می پردازد و سوالاتی این چنینی می پرسد که مثلاً هستی چیست؟ بشر چیست؟ بودن یعنی چه؟ چگونه باید بود؟ آیا هستی ثابت است یا متغیر؟ آیا می توان راجع به خدا سخن گفت یا نه؟ و ...

همان طور که در ابتدا گفته شد متافیزیک به معنای جهانی دیگر نیست و نباید مابعدالطبیعه را با ماوراء الطبیعه یکسان تلقی کرد.

متافیزیک یک معرفت است، معرفتی که راجع به هستی می اندیشد اما تذکر این نکته نیز ضروری می نماید که متافیزیک راجع به محسوسات نیز می اندیشد یعنی شما می توانید راجع به "انسان" یک نگاهی متافیزیکی داشته باشید.

مثلا فرض کنید یک پزشک وقتی راجع به انسان بحث می کند راجع به اندام او و جسم او صحبت می کند یک پزشک ممکن کالبد شما را به خوبی بشناسد یک متخصص تمام جزئیات مغز شما را می داند

حال اگر شما از کالبد انسان سوال کنید از مغز انسان سوال کنید و آن پزشک و آن متخصص از کالبد و مغز انسان به شما اطلاعاتی بدهد این پرسش یک پزشکی است در حیطه ی علم و علوم پزشکی.

اما شما می خواهید با نگاهی انتولوژیک به انسان نگاه کنید به پزشک محترم می گوئید بله قبول دارم اما من پرسشم این است که "انسان چیست؟" نه این که اندامش چیست کالبدش چیست؛ یا از متخصص مغز می توانید پرسید که "فکر" چیست نه این که دستگاه ذهن انسان چیست!

من اینجا یک نگاه آنتولوژیک و هستی شناختی به مساله داشته ام پس می بینیم که می توان به مسائل محسوس با نگاهی متافیزیکی نیز نگریست بنابراین

متافیزیک را به جهانی دیگر ترجمه کردن یا بحث از موجودات غیر محسوس فهمیدن کاملاً اشتباه است.

در ادامه ی بحث باید اشاره کنیم به "معرفت" بودن متافیزیک و مراد خودمان از معرفت بودن متافیزیک را روشن کنیم:

به هر چیزی که معرفت اطلاق میکنیم مثلاً میگوییم فلان چیز یک معرفت است، متافیزیک یک معرفت است یا دین یک معرفت است یا ...

باید توجه داشته باشیم که معرفت یک سیستم است، یعنی ما وقتی می گوئیم معرفت ناچار سیستمی از یک سی اصول را هم متصور شده ایم که در آن سیستم یک سری تقسیم بندی ها وجود دارد، یعنی معرفت سیستمی است که در آن سیستم تقسیم بندی هایی وجود دارد که یک سری اصول و قواعد را تقسیم بندی می کند و روابط آن اصول و پایه ها را مشخص می کند که ما برای آشنایی با هر معرفتی ناچاریم ابتدا آن اصول تقسیم بندی شده در درون سیستم و سپس روابط میان آن ها را بشناسیم.

مثلاً ما در علم، (علم به معنای ساینس) ابتدا یک سری اصول را تقسیم بندی می کنیم مثلاً می گوئیم جهان تشکیل شده است از: "ماده" از "خاک" از "آب" از "گیاه" از "درختان" از "خورشید" از "دریاها" از "نور" از "ذره" از ... بعد روابط میان خورشید و خاک و درختان و گیاه و تاثیر نور خورشید بر گیاهان و درختان را به صورت علمی\_آزمایشگاهی\_مشاهده ای بررسی می کنیم. به همین شکل در متافیزیک هم دست به تقسیم بندی (کلاسیفیکاسیون)

می‌زنیم، یعنی همان‌طور که در علم، دست به تقسیم‌بندی‌زدیم و جهان ماده را در یک سری جزئیاتی که تشکیل‌دهنده‌ی جهان مادی بودند تقسیم کردیم و سپس روابط میان آن‌ها را بررسی نمودیم در متافیزیک هم جهان را ابتدا تقسیم‌بندی می‌کنیم.

منتهی در متافیزیک جهان را به صورت علمی و کاملاً مادی و عینی تقسیم‌بندی نمی‌کنیم بلکه در مجموع کل هستی دست به تقسیم‌بندی می‌زنیم (در صورتی که در علم تنها در حوزه‌ی محسوسات دست به تقسیم‌بندی می‌زدیم) مثلاً هستی بما هو هستی را تقسیم‌بندی می‌کنیم به: "علت" "معلول" "ممکن" "جوهر" "عرض" "حرکت" "امتداد" "عین" "ذهن" "بالفعل" "بالقوه" و...، بعد روابط میان این‌ها را در معرفتی به نام متافیزیک بررسی می‌کنیم.

پس قوانین علمی یعنی در معرفتی علمی ما دست به تقسیم‌بندی بین محسوسات می‌زنیم یعنی هم می‌توانیم بر اساس کیفیات و هم بر اساس کمیات آن‌ها را بررسی کنیم و روابط مثلاً ذره و نور را بررسی می‌کنیم، اما در متافیزیک چنین نیست در متافیزیک ما کمیات را بررسی نمی‌کنیم، بررسی ما در متافیزیک به غیر کمیات مربوط می‌شود، کمیات مختص علوم‌ی مثل ریاضی یا... هستند اما متافیزیک هستی را نه به مثابه‌ی کمیات بلکه در کلیت آن تقسیم‌بندی و بررسی می‌کند. مثلاً در متافیزیک گفته می‌شد که؛ هر معلولی، علتی دارد.

پس علم و متافیزیک دو نوع معرفت هستند که هیچ تعارضی با یکدیگر نیز ندارند.

منتهی تفاوتشان بر می گردد به قلمرو تقسیم بندی ها و روش و متد بررسی ها یعنی در علم قلمرو تقسیم بندی تنها شامل محسوسات و رابطه ی بین محسوسات می شود و متد و روش بررسی هم کاملاً عینی و مشاهده ای است. اما در متافیزیک اولاً قلمرو متافیزیک بسیار گسترده است و به کل هستی در کلیت آن می پردازد و حتی غیر محسوسات را هم در بر می گیرد و روش آن نیز با علم متفاوت است روشش؛ **علمی\_تجربی\_مشاهده\_ای\_آزمایشگاهی نیست بلکه # منطقی\_عقلی** صرف است در صورتی که روش علم روشی کاملاً تجربی و متکی بر حس و مشاهده و آزمایش می باشد.

پس علم قلمرو اش محدود است و تنها راجع به محسوسات و امور قابل مشاهده و تجربه پذیر به صورت کمی و کیفی می تواند بررسی انجام دهد.

اما متافیزیک قلمرو اش گسترده است و به کل هستی می پردازد و به صورت غیر کمی آن را بررسی می کند.

اهداف این دو نیز متفاوت می باشد یعنی در متافیزیک هدف از تقسیم بندی و تفسیر و نشان دادن روابط بین آن تقسیم بندی ها و اصول کلی است که جهان را در کلیت آن تفسیر کرده و روابط بین آن امور (که اشاره کردیم مثلاً جوهر و عرض و ...) را نشان می دهد.

اما هدف در علم رسیدن به یک نتیجه ی جزئی از ی تحقیق جزئی است و به صورت کمی هم می توان مساله را بررسی کرد امکان پیش بینی هم تا حدودی وجود دارد (مثلا در علم وقتی قانونی ثابت شد فی المثل اگر ثابت شد که وقتی نوری با زاویه ی ده درجه بر فلان چیز بتابد با همان زاویه یعنی ده درجه هم بر میگردد، این پیش بینی است) اما در متافیزیک هیچ گونه امکانی برای پیش بینی وجود ندارد.

### یک مثال روشن:

ما در علم به معنای ساینس آن وقتی می خواهیم از انسان و جهان صحبت کنیم وقتی می پرسیم انسان چگونه موجودی است، متخصصان این علوم پاسخ می دهند که انسان تکامل پیدا کرده است، فلان جهش ها را داشته است در تنازع بقا چنان سیری را طی کرده است، دمی داشته است که به مرور کوتاه شده و افتاده است، مغز آن از سلول هایی تشکیل شده است قلب آن فلان وظیفه را دارد کلیه ها در کدام قسمت قرار گرفته و کارکردشان برای چه می باشد و چقدر ضروری می باشد و... در رابطه با جهان نیز اگر با یک زیست شناس صحبت کنیم او در رابطه با ویژگی های مادی آن صحبت خواهد کرد.

اما وقتی همین دو مساله را در متافیزیک مطرح می کنیم نوع سوال و زاویه دید ما اندکی تغییر می کند.

### مثلا در رابطه با انسان می پرسیم که:

انسان چیست؟ اساسا بشر چگونه موجودی است؟ بشر بودن یعنی چه؟ موجود

چیست؟ آیا تفاوتی بین موجود و وجود، وجود دارد؟ آیا موجودات تنها وجود عینی دارند؟ وجود عینی چیست؟ تفاوتش با وجود ذهنی چه می باشد؟

آیا انسان چنانچه دکارت می گفت تقسیم می شود به عین و ذهن؟ اگر چنین است آیا می توان گفت که اراده ی انسان ناشی از ذهنیت اوست؟ اصلا اراده چیست؟ آیا وجود دارد؟ اگر وجود دارد انسان مجبور به اراده است یا مختار است؟ مجبور بودن به چه معناست؟ مختار بودن یعنی چه؟

اگر انسان مجبور باشد آیا می شود گفت که باز هم موجودی آزاد است؟ آزادی یعنی چه؟ به چه کسی میتوان گفت آزاد و یا غیر آزاد؟ اگر کسی آزاد باشد آزاده هم هست آزادگی هم دارد؟ آزادگی چیست؟ آیا حق همیشه با انسان آزاده است؟ حق چیست؟ عدالت کدام است؟ و ...

*در رابطه با جهان نیز پرسیده می شود:*

حقیقت هستی چیست؟ آیا حقیقتی در این عالم وجود دارد؟ اگر آری به چنگ آوردنی است؟ پرستیدنی است یا غیر پرستیدنی؟ انسان ها را به دو دسته نجس و تمیز و کافر و مومن تقسیم بندی می کند؟ اگر آری چرا؟ اگر نه باز هم چرا؟ اصلا هستی چیست؟ آیا هستی هدفی دارد؟ هدف چیست؟ قلمرو هستی تا کجاست؟ آیا تنها شامل ماده می شود یا به بیرون از آن هم سرایت می کند؟ حرکت جوهری چه می باشد؟ اگر حرکت جوهری به معنای ریشه ی تحول پذیری است اولاً تحول چیست و ثانياً چه چیز تحول پذیر است و چه چیز تحول پذیر نیست؟ ریشه تنوع چیست؟ ریشه چیست؟ تنوع چیست؟ فرضاً

که پاسخ دادید و روشن کردید که ریشه و تنوع چیست آیا می توان در آن صورت گفت که مراتب هستی، تشکیک در هستی، علیت، جوهر و عرض وحدت و کثرت، همان تنوع و ریشه های تنوع می باشند؟ اگر آری مراتب هستی چیست؟ تشکیک در هستی به چه معناست؟ جوهر و عرض کدامند؟ وحدت و کثرت چه می باشد؟ علت و معلولی چه معنا می تواند داشت؟ آیا تجربی است؟ یا صرفاً در ذهن است؟ تفاوت وجود و موجودی که هایدگر می گوید چیست؟ آیا می شود تفاوتی بین هستی و هستنده قائل شد؟ اگر آری آیا در این صورت دچار ثنویت دکارتی نشده ایم؟ اگر نه پس چگونه این مساله را توجیه می کنید؟ و ....

پس علم و متافیزیک هر دو نوعی شناخت یا معرفت می باشند که هیچ تضادی با یکدیگر ندارند بلکه تنها تفاوت آن ها در روش و نیز اهداف آن ها و نوع و زاویه ی دید و تلقی آنان از جهان است .

نگاه متافیزیکی به جهان اونتولوژیک است (هستی شناختی یا جهان در کلیت آن) نگاه علمی\_ساینسی نگاهی اونتیک است (جهان به مثابه ی ماده و موجودات و محسوسات).

بنابر این وقتی گفته می شود فلسفه چیست؟ همین سوال در کدام سبب قرار می گیرد؟ سبب علم یا سبب متافیزیک؟ با توضیحاتی که آمد این پرسش نیز در سبب متافیزیک قرار میگیرد یعنی همین پرسش فلسفه چیست نیز در حیطه ی فلسفه قرار می گیرد یعنی تا شما می پرسید فلسفه چیست نا خود آگاه گام در

زمین فلسفه نهاده اید، پس ناچارید تا تفلسف کنید و به آن سوال پاسخ دهید  
چه پاسختان مثبت باشد چه منفی!

برای همین است که ارسطو می گوید: "اگر قرار است فلسفیده شود که باید  
فلسفیده شود و اگر قرار است فلسفیده نشود یعنی فلسفه نفی شود باز هم باید  
فلسفیده شود"؛ یعنی شما ناچارید تا با وارد شدن به حوزه ی فلسفه و با  
استفاده از فلسفه، فلسفه را نفی کنید، که در این صورت، در عین حال که  
دارید فلسفه را نفی می کنید، استدلال می کنید و مقدمه و موخره و نتیجه  
گیری میکنید در همان حال فلسفه را ثابت هم می کنید!

برای همین است که برخی از فلاسفه در پاسخ به هاو کینگز که گفته بود  
"فلسفه مرده است" گفتند که همین که میگوی فلسفه مرده است خود همین  
جمله ثابت می کند که فلسفه زنده است چون تو ابتدا وارد حوزه ی فلسفه  
شده ای و شروع به تفلسف کرده ای و سپس در همان حوزه و با استفاده از  
مفاهیم همان حوزه، می گویی که فلسفه مرده است، یعنی در عین حال که  
خواهان نفی آن هستی و تلاش می کنی تا نفی اش کنی، نا خود آگاه اثباتش  
کرده ای!

\*انتشار مقالات به شرط ارجاع به نویسنده و کانال جایز است.\*